

ماطراحی عکس نوشته از آیات و متن های برگزیده هر برنامه، سعی
می کنیم به نحوی قانون جبران را دوباره گنج حضور و آموزش های
که دریافت داشته ایم رعایت کنیم.

گلچین
حضور

www.ParvizShahbazi.com

گلچین
حضور

کہ تو آن موشی و بانی موش پوش
خویشین را کم مکن، یا وہ مگوش

مولانا

عکس نوشتہ اییات

و نکات انتخابی

برنامہ ۹۴۰ گزلیں
حضور

www.parvizshahbazi.com

عاشق شدن یعنی ما این
لحظه مرکزمان را عدم کنیم و
از جنس هشیاری اولیه یا از
جنس خدا بشویم.

انسان قبل از ورود به این جهان از
جنس خداوند، زندگی است و این
حالت را که ما با مرکز عدم یعنی از
جنسِ زندگی وارد این جهان می‌شویم
«الست» نام گذاشتیم.

همین که وارد این جهان می‌شویم، درواقع چیزهایی را که برای بقای ما مهم است پدر و مادر به ما یاد می‌دهند، مثلاً می‌گویند باید با این پول همانیده شوی، با این باورها باید همانیده شوی. همانیدن یعنی تجسمِ فکری آن چیزها و تزریق حس وجود یا هویت به آن‌ها که به موجب آن، آن‌ها عینک دید ما می‌شوند.

یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی یا تصویر ذهنی جدی
گرفتنِ وضعیتی این لحظه است که ذهن نشان
می‌دهد. بنابراین وقتی فکرهايمان را جدی می‌گیریم
که با آنها همانیده شده‌ایم و در برابر اتفاق این لحظه
مقاومت می‌کنیم، با مقاومت جنس من‌ذهنی را
تقویت می‌کنیم.

دردهایی مثل حسادت، مثل حرص، شهوت، نگرانی،
ترس از آینده یا خبط از گذشته، احساس گناه و
احساس حیف بودن، مخصوصاً خشم، گرفتاری و
غصه این‌ها همه دردهای من‌ذهنی هستند.
اما وقتی فضا را باز می‌کنیم، دوباره شادی بی‌سبب
می‌آید چون دراصل ما از جنس شادی هستیم.

ما نباید اسیر دستورات
همانیدگی بشویم. مثلاً خشم و
حسادت ما را وادار به یک عملی
کند، این در سطح ما نیست.

اگر کسی واقعاً مرکزش را عدم کرد و عاشق بودن
را و شادیِ بی‌سبب یعنی شادی‌ای که در اثر فکر
کردن ایجاد نمی‌شود را تجربه کرد، دیگر اگر بیاید
چیزها را در مرکزش بگذارد، برحسب آنها فکر
کند، این دیگر باعث شرمندگی است.

موفقیت ما درواقع تکرار ابیاتی است که می‌دانیم. شما
نباید به حرف من‌ذهنی گوش بدهید بگویید این ابیات
را که قبلاً خوانده‌ایم! دیگر این‌ها اثر نمی‌گذارد! نه.
هر بیتی که می‌خوانیم شما برای خودتان تکرار کنید،
بیت را معنی کنید، این مهم است که وقتی بیت را
می‌خوانید ببینید چه چیزی را در شما نشان می‌دهد.

مرکزِ ما عدم است معنی‌اش این است که عقل، حس
امنیت، هدایت و قدرت را از زندگی می‌گیریم.
وقتی مرکزمان عدم نیست و چیزها هستند یعنی عقل،
حس امنیت، هدایت و قدرت را از چیزهای این جهان
می‌گیریم و چون هرچیزی که وارد این جهان می‌شود،
در حالِ نابودی است و یک عمری دارد و دائماً در حالِ
فروریختن و از بین رفتن هستند، ما می‌ترسیم.

عقلی که در من ذهنی داریم اسمش عقل جزئی
یا جزوی است. این عقلِ عقلِ خوبی نیست. در
دَه، دوازده سالگی این را باید بیندازیم و دوباره
خودمان را زیر نظم زندگی قرار بدهیم.
پس درواقع این منظور ماست که باید آن را
عملی کنیم.

فرق منظور و هدف:

فرق منظور و هدف این است که هدف یک چیز مادی در زمان است. مثلاً شما می‌خواهید یک مدرک بگیرید چهار سال طول می‌کشد، یک چیزی است که در آینده می‌خواهید به دست بیاورید در زمان است، ولی منظور این لحظه می‌تواند عملی باشد.

اگر منظور ما خدمت به خلق است، همین الآن می‌توانیم یک کاری به نفع مردم انجام بدهیم، مثلاً یک آدرسی را به کسی نشان بدهیم، حال کسی را بپرسیم، در حل مسئله‌ای به کسی کمک کنیم، پس منظور این لحظه قابل انجام است، هدف در زمان است و منظور ما عاشق شدن است.

یک خانم یا آقای یک پارک ذهنی درست می‌کند،
همه چیزش را آن‌جا می‌چیند و می‌گوید این همسرم است،
این دوتا بچه‌ام است، این خانه‌ام است و این‌ها را باید
من نگه دارم و این‌طوری زندگی کنم، این گوشه سلامت
است. فکر می‌کند که این ناحیه آسایش و راحتی برایش
دائمی است، و هیچ خطری تهدیدش نمی‌کند.

وقتی ما با شخصی چالشی پیش می‌آوریم و
می‌رنجیم این مسئله‌سازی است، یعنی شما نباید
برنجید. خود رنجیدن و مسئله را حل نکردن و
این را تمیز نکردن و نگه داشتن یک چیزی برای
آینده، افتادن به زمان مجازی‌ست، کارافزایی و
دردسازی است.

تعداد زیادی از مردم دم به دم درد ایجاد می‌کنند
گردن دیگران می‌اندازند. ملامت و حس عدم
مسئولیت و انداختن به گردن دیگران، یکی از
کارهای من‌ذهنی است. شما باید این خاصیت
را در من‌ذهنی خودتان ببینید.

هر بیتی که می‌خوانم مربوط به شماست، باید آن تغییر
را، آن کاربرد را در خودتان ببینید.

این‌طوری نباشد که معنی‌اش را بفهمید، ولی اصلاً چیزی را
در خودتان نبینید. شما باید تغییر را در خودتان ببینید
یا حداقل بدانید که باید تغییر کنید. هرکدام از این ابیات
اگر درست تأثیر کند، روی شما اثرگذاری کند، باید یک
حرکتی در شما به‌وجود بیاورد.

شما باید خرد و نظم زندگی را با فضاگشایی
در زندگی‌ات، در فکرها و کارهایت جاری کنی
تا نتیجه خلاقانه و عالی بشود، و گرنه بادام
پوک می‌کاری، هیچ‌چیز در نمی‌آید.

هرکسی غصه، غم، عزا را در جهان
نمایش می‌دهد، از جنس من‌ذهنی است،
ولو این‌که به ظاهر معنوی یا مذهبی
باشد.

وقتی مرکز را عدم می‌کنید، عیبتان را می‌بینید، همانیدگی و درد را می‌بینید. رنجشتان را می‌بینید، یک چیزی را هم متوجه می‌شوید که مثلاً رنجشی که سه سال پیش ایجاد شده در اثر اشتباه من بوده، برای این که از نظر زندگی کارها تمام می‌شود. برای من هم که از جنس زندگی هستم باید تمام می‌شد، ولی من تمام نکردم، چون من ذهنی‌ام هنوز رها نکرده‌است.

ما به مرور این حقیقت را متوجه می‌شویم که باید مرکزمان را عدم نگه داریم و بگوییم خدایا، من از تو فقط این را می‌خواهم که همیشه تو در مرکزم باشی و نمی‌خواهم جسم‌ها را بیاورم و فهمیدم که اگر جسم‌ها را بیاورم، عشق جسم‌ها من را کور و کر می‌کند، دیگر تو را نمی‌بینم و اگر تو را نبینم، همه چیز را از دست داده‌ام.

وقتی شکر و صبر به زندگی مان می آید و متوجه می شویم که به عنوان امتداد زندگی میل نداریم جسم ها را دیگر به مرکزمان بیاوریم، عاقل تر شدیم، خردمندتر شدیم، بنابراین دیگر تحت نظم یا عقلِ فکر بعد از فکر و سواس آمیز و اجبارگونه نیستیم. فکر ما را همه جا نمی کشد، هر کاری دلش می خواهد نمی تواند بکند، بلکه به صورت ناظر فکرهایمان را نگاه می کنیم.

کاهلی خاصیت من ذہنی است. کاهلی یعنی
تنبلی. مولانا می گوید شکر و صبر راہِ نجات
ماست.

مردم یک گوشه یا یک ناحیه سلامت با ذهنشان ایجاد می‌کنند که درواقع این پارک ذهنی‌شان است که چیزها، آدم‌ها و هم‌هویت‌شدگی‌ها را چیده‌اند و برایشان امن است؛ این امن مصنوعی است و به همین علت نمی‌خواهند از آن بیرون بیایند. شما ببینید که دارید در این محدوده امن زندگی می‌کنید و نمی‌خواهید بیرون بیایید. نمی‌خواهید آن را تغییر بدهید و درنتیجه دچار جبر می‌شوید. یکی دیگر این است که مردم نمی‌خواهند آن وقت و سرمایه را بگذارند تا تغییر کنند.

کارهای مهم می‌دانید که همیشه زحمت دارد، وقت می‌خواهد، تمرکز می‌خواهد، توجه می‌خواهد، مردم نمی‌خواهند این‌ها را بگذارند؛ می‌خواهند آسان به‌دست بیاورند، یعنی راه آسان را در پیش می‌گیرند. پس این هم ما را در جبر یعنی که «نمی‌توانم تغییر کنم» نگه می‌دارد.

یک چیز دیگری هم که به خیلی از ما یاد داده‌اند،
ناتوانی است. ما ناتوانی را از محیط یاد گرفته‌ایم که
تو نمی‌توانی! نمی‌توانی تغییر کنی، نمی‌توانی فلان
چیز را به دست بیاوری. شما این‌ها را در خودتان
ببینید و نیایید مثلاً با من ذهنی دلایلی به عنوان موانع
در ذهنتان بتراشید که من نمی‌توانم تغییر کنم.

موانعی که ذهن می‌سازد، جزو جبر من‌ذهنی است، این است که دیگران تغییر کنند تا من هم تغییر کنم. این شخص از چه استفاده می‌کند؟ از تقلید. مثلاً می‌گویند چه فایده دارد من تغییر کنم، ولی همسر من یا دیگران نکنند؟ این که زندگی نمی‌شود! درست است که من به حضور می‌رسم روشنائی می‌دهم همه جا را آباد می‌کنم، مردم خراب می‌کنند چه فایده؟ این‌ها تصورات من‌ذهنی است، غلط است.

ما اصلاً آمده‌ایم خودمان، چراغ خودمان را، حضورمان را روشن کنیم، به دیگران چکار داریم؟ اگر شما از این جبر، از این کاهلی، سستی و اینرسیِ من‌ذهنی خارج بشوید، خواهید دید که می‌توانید به جامعه کمک کنید، پس جبر نیاورید، نگویید به این دلیل نمی‌توانم تغییر کنم، شایسته نیستم، به‌اندازهٔ کافی دانش ندارم، در محیطی زندگی می‌کنم که این محیط واقعاً ایجاب نمی‌کند من تغییر کنم، همه آدم را پایین می‌کشند؛ خب شما می‌توانید فضاگشایی کنید همه روی شما اثر نگذارند.

اکنون که ما داریم سیستم من ذهنی را ادامه می دهیم، باید بدانیم هر لحظه از طرف زندگی یک پیغامی می رسد تا به ما کمک کند از این من ذهنی خلاص بشویم. سؤال این است آیا شما از این پیغام استفاده می کنید یا نمی کنید؟ حتماً به شما هم لحظه به لحظه می رسد. هر وضعیتی که می آید یک پیغام دارد. اگر شما در سیستم من ذهنی باشید، پیغام را نمی گیرید. اگر فضا را باز کنید، می گیرید.

زندگی هر لحظه یک مهمانی برای شما می‌فرستد، یک اتفاقی می‌افتد برای رها کردن شما از من‌ذهنی و برای خردورزی و پیشرفت و بهتر کردن زندگی شما، ما اکنون می‌دانیم این من‌ذهنی و سیستم دردساز به‌وجود آمده، الآن ما داخل آن هستیم و گرفتار شدیم و به ما درد می‌دهد، یک پیغام دارد که فضا را باز کن تو گردن‌کشی کردی، عقل خودت را مسلط کردی، از این به بعد عقل زندگی را مرکزت بگذار.

من ذهني دردآور، دردساز، درد پخش کن،

برای این است که من بفهمم یک اشکالی

دارم. بگویم بلد نیستم، فضا باز کنم، عقل

من ذهني ام را کنار بگذارم.

وجود من ذهنی معنی‌اش این است که ما نیازمند
خدا هستیم، مرکزمان را باید عدم کنیم و ناز
نکنیم، پس سیستم من ذهنیِ دردساز و همین‌طور
پیغام‌های زندگی برای کمک به ماست. شما
نگویید چرا وضع من این‌طوری است،
خودت کردی.

پندار کمال ما می گوید من کامل هستم و
می دانم، لازم نیست من عوض بشوم. آیا
شما این طوری هستید؟ به خودتان نگاه
کنید، نگویید نه. شما به عنوان پندار کمال
خواهید گفت نه، پس این ها را برای چه
می خوانیم؟

اگر از کسی که پندار کمال دارد بپرسید چرا زندگی ات این طوری است؟ پاسخ می دهد دیگران می کنند، «دیگران می کنند» یکی دیگر از ابعاد همین سیستم درد است، دیگران مسئول هستند، اگر من خودم بودم این طوری نمی شد، همسرم می کند، بچه هایم می کنند، پدر و مادرم کردند، رئیس می کند، جامعه این طوری است، در صورتی که این ها همه ناشی از سیستم درد است، به نظر این شخص این فکرها درست است. این فکرها هیچ کدام درست نیست. تمام این فکرها می آیند تا شما این ناز کردن و عدم نیاز به زندگی را کنار بگذارید، شروع به فضاگشایی کنید و به منظور آمدنتان عمل کنید.

پیغام‌های زندگی به صورت دردی آید. خداوند در این
فضای یکتایی یعنی دردِ درونِ خودش يك جایی ساخته
به نام من ذهنی پر از درد که ما الآن آن داخل هستیم. برای
چه آن جا هستیم؟ برای این که اقرار کنیم از جنس او هستیم.

بی‌مرادی‌های ما نیز پیغام زندگی است. بی‌مراد شدن یعنی چه؟ شما در روز بیست‌تا کار می‌خواهید انجام بدهید، فقط یکی‌اش انجام می‌شود، در انجام نوزده‌تای دیگر بی‌مراد می‌شوید. تمام بی‌مرادی‌ها برای این است که فضا باز کنید، بی‌مرادی حتماً به شما درد می‌دهد، چون شما می‌خواهید همه کارها را انجام بدهید.

وقتی بی‌مراد می‌شوید عصبانی نشوید، فضا را باز کنید و پیغام را بگیرید. بگویید این لحظه خداوند از درونِ من دارد به من پیغام می‌دهد، می‌خواهد یک عیبی را در من نشان بدهد. من آن عیب را می‌خواهم ببینم. نگذارید ذهنتان پَرت کند، به کجا می‌خواهد پَرت کند؟ به این که تقصیر یکی دیگر است، چون می‌خواهد شما را ببرد به ذهن از طریق همانیدگی‌ها ببینی، در آن‌جا یک عقلی هست، یک الگویی هست که می‌گوید تقصیر یکی دیگر است، الگوی ملامت است، الگوی عدم احساس مسئولیت است.

هیچ من ذهنی احساس مسئولیت نمی کند، می خواهد گردن دیگران بیندازد. شما بزرگ ترین سیستم های من ذهنی دردساز را در جهان در نظر بگیرید، حتی آن هایی که بزرگ تر از زندگی معمولی بودند، رفتند بالا هزاران نفر را کشتند، وقتی این اشخاص را محاکمه می کردند می گفتند که نه من اصلاً خبر نداشتم، فکر نمی کردم این طوری است. هزاران نفر مرده اند، او نمی داند! خبر نداشته! نمی دانسته بد است، فکر می کرده کار درستی می کند، یا می گوید دیگران کرده اند. دیگران من را تحریک کردند، به حرف دیگران گوش کردم، آن ها بودند کردند، من نبودم. توجه کنید؟ بنابراین شما دچار بی مسئولیتی من ذهنی نشوید، بی مراد که می شوید فضا را باز کنید.

هیچ کس نیست که با من ذهنی‌اش با یک پندار کمال رشد پیدا نکند. حتی یک بچه شانزده‌ساله اگر زیر این آموزش‌ها نباشد، یک آدم سرکش و پراز طغیان می‌شود. چرا؟ برای این که فکر می‌کند می‌داند. با طغیان می‌داند، خیلی خطرناک است، چرا؟ چون ما فرزندان را از ده، دوازده‌سالگی به بعد رها کردیم که دچار من‌ذهنی بشود. شما ممکن است بگویید همه این‌طوری بزرگ می‌شوند، برای همین ما این‌همه مسئله داریم، برای همین این‌همه جنگ کردیم، برای همین است که خانواده ما کار نمی‌کند، برای همین است که این‌همه ما با بچه‌هایمان مسئله داریم، بچه‌هایمان با برادر خواهرشان مسئله دارند، برای این که خرد زندگی و منظور زندگی مصداق پیدا نمی‌کند.

پندار کمال خوشش نمی آید بگوید تقصیر من است.

چقدر باید به یک نفر که دائم می گوید می دانم و بلدم و از همه بهترم، فشار بیاید که بگوید تقصیر من بوده. حالا، نتیجه این است که شما بلافاصله بگویید تقصیر من بوده، چون تقصیر هیچ کس نیست، به فعتان است، زود پیشرفت می کنید.

پس هر اتفاق بدی برای شما می افتد تقصیر خودتان است.

شما باید پندار کمال را از بین ببرید. باید بیایید پایین تر، پایین، پایین، پایین.

وقتی اشتباه می‌کنید، وقتی یک بی‌مرادی پیش می‌آید، فضا را باز کنید، ضعف و تقصیر خودتان را ببینید؛ برای این اتفاق می‌افتد. در هر بی‌مرادی ضعف ما وجود دارد، وَالسَّلام! اگر شما با این مخالف هستید پندار کمال دارید. اگر نمی‌خواهید در هر بی‌مرادی ضعف خودتان را ببینید پندار کمال دارید، یعنی با خداوند هم ستیزه می‌کنید، برای این‌که آن بی‌مرادی را او می‌فرستد تا یک چیزی را در شما به شما نشان بدهد. خداوند دیگر چقدر سَعیش را بکند و ما توجه نکنیم؟!

ما وقتی حسادت می‌کنیم نتیجه‌اش بد می‌شود. نمی‌فهمیم داریم حسادت می‌کنیم، نمی‌فهمیم داریم بُخل می‌کنیم، نمی‌فهمیم داریم غیبت می‌کنیم و نتیجه‌اش خوب نخواهد شد.

نمی‌فهمیم داریم به یکی داریم ضرر می‌زنیم، ضرر مالی می‌زنیم، ضرر آبرویی می‌زنیم، نمی‌فهمیم، بعد می‌گوییم بد شد. خُب بی‌مراد می‌شویم برمی‌گردیم عیمان را می‌بینیم، ضعفمان را می‌بینیم، می‌گوییم بله اگر من این حرف را نمی‌زدم این‌طوری نمی‌شد، پس دیگر نمی‌زنم، پرهیز می‌کنم.

وقتی پندار کمال بالا می آید شخص می گوید من می فهمم باید
قضاوت کنم، پس وقتی متوجه پندار کمال در خودم شدم
می گویم آقا من نمی فهمم، من از همه کمتر می فهمم، من چه
می فهمم؟ حداقل مشورت کنم. من از کجا می فهمم؟ چرا به
من می گوید من می فهمم؟ ما باید این طوری باشیم، نه این که
بگوییم من می فهمم، شما نمی فهمید.

شما نگاه کنید با یک آدمی همانفیده می‌شوید، درواقع می‌گویید عاشق شدم، پس از مدتی از طرف زندگی اتفاقی پیش می‌آید، این شخص از شما جدا می‌شود می‌رود، دردش می‌ماند. چرا؟ برای این که باید از ابتدا مرکزت عدم می‌شد، او را زندگی می‌دید، به صورت زندگی به زندگی عاشق می‌شدی، فشدی، او را به جای خدا در مرکزت گذاشتی، پس فشد دیگر.

ما هیچ موقع نباید کسی یا چیزی را به جای خداوند یا زندگی، در مرکزمان قرار بدهیم.

شما این لحظه مستقر هستید، اصل شما مستقر است،
هشیاری روی خودش منطبق است. خداوند در این لحظه
که شما هم امتدادش هستید، ساکن است. بنابراین به صورت
ساکن، به صورت ناظر دارد فکرها را می بیند، فکرها رد
می شوند، ولی با آنها قاطی نمی شود، بر حسب آنها نمی بیند،
از آنها چیزی نمی خواهد چون ساکن است.

وقتی من ذهنی دارید با فکرها بلند می‌شوید و اتفاق
می‌افتید، ولی وقتی ناظر باشید شما ساکن می‌شوید،
فکرها از شما بلند می‌شوند و اگر نخواستید فکر کنید،
می‌توانید فکر نکنید و این سیستم من ذهنی یواش یواش
خودش را به شما نشان می‌دهد و شما از شرش رها
می‌شوید؛ منتها این کار مستلزم تمرکز روی خودتان است.

شما تصمیم بگیرید با هیچ فکری بلند نشوید، تحریک
نشوید. هر کسی هر چه می خواهد بگوید، بگوید،
شما واکنش نشان ندهید. توجه می کنید؟ آن موقع ساکن
هستید.

ما می‌دانیم وقتی همانیده می‌شویم، بر حسب همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنیم، یک پندار کمال در ما به وجود می‌آید.

پندار کمال ناموس دارد، ناموس یعنی آبروی مصنوعی، نمی‌تواند کوچک بشود، نمی‌تواند گناه را، تقصیر را، اشتباه را اقرار کند، نمی‌تواند زیر بار مسئولیت برود، نمی‌تواند برگردد، بعضی موقع‌ها می‌میرد و آبروی مصنوعی‌اش نمی‌گذارد که نجات پیدا کند. این پندار کمال که ناموس به آن چسبیده را با خودش دارد، همیشه درد ایجاد می‌کند، در ظاهر ممکن است آرام باشد، ولی در زیر، کثافتِ درد ته‌نشین شده‌است.

در من ذهنی ما یک حسی داریم که به هر که می‌رسیم، به
نوعی ما از او به‌تریم و این خیلی بد است.
این همان پندار کمال است و نمی‌گذارد ما آن پیغام را
بگیریم. یادتان هست مولانا گفت هر لحظه یک پیغام جدید
می‌رسد؟ شما در پندار کمال می‌گویید من چه پیغامی
بگیرم؟ لازم نیست پیغامی بگیرم، من که اشکالی ندارم.

هرکسی پندار کمال دارد، ناموس دارد، مقدار
زیادی درد دارد حمل می‌کند؛ شما این مرض را
می‌گیرید، ما به‌صورت ارتعاش از طریق قرین
می‌گیریم.

شعرهای قرین را هر هفته می‌خوانم که شما
مواظب قرین باشید. در این راه قرین بزرگ‌ترین
مانع شماست.

شما با من ذهنی‌تان نمی‌توانید خودتان را عوض کنید، بنابراین هرچقدر غصه بخورید، ناله بکنید، فکرهای همانیده بکنید، خودتان، خودتان را نمی‌توانید عوض کنید، ولی اگر بیت مولانا را بخوانید و توجه کنید، خودتان را در معرض ارتعاش زندگی قرار بدهید، و فضا را باز کنید، دم او وارد بشود، دردهای شما را شفا می‌دهد.

زندگی به شما کمک می‌کند با مرکز عدم مسائلتان را، ضعف‌هایتان را ببینید. در ابتدا فکرهای منفی خودتان را می‌بینید، متوجه می‌شوید که چقدر فکر منفی و مخرب می‌کردید، کارهای بد می‌کردید به خودتان ضرر می‌زدید و متوجه نبودید.

ما یاد گرفتیم سرکش باشیم. همه مان سرکشی را تجربه کرده ایم، ضررش را هم دیده ایم. الآن قبل از این که دیر بشود شما همه ابیات را بخوانید، یکی یکی دقت کنید، عمل کنید. نرم باشید، صفر باشید. کارگاه خداوند از آن جا شروع می شود که من ذهنی ما صفر می شود. یعنی حقیقتاً با صداقت، از ته دل، می گوئیم نمی دانم و به معرض عمل می گذاریم، عملش هم فضاگشایی است.

شما به خودتان نگاه کنید،
بگویید من بیش‌تر به فکرهای
خودم و دردهای خودم عاشقم یا
عاشق خدا هستم؟ جوابش هم
به خودتان بدهید.

عدم کردن مرکز برای ما
کافی است. لازم نیست
از دوستان یا فامیل کمک
بگیریم.



این خرد خداوندی با فضای گشوده‌شده یا حرف‌های بزرگان برای
این نیست که این‌ها را با من ذهنی‌مان گوش بدهیم. هر کدام
به درد ما می‌خورد برداریم و هر کدام که مخالف میل ماست بگوییم
اشتباه کرده و آن چیزی که می‌خواهیم و به درد من ذهنی‌مان
می‌خورد که خودش را نشان بدهد آن را برداریم و آن طوری که
من ذهنی منافعش ایجاب می‌کند گوش بدهیم، این خیلی مهم
است. شاید علت این که پیشرفت نمی‌کنیم همین است.



این اشتباه بزرگی است که متأسفانه ما با عقل و نظم

من ذهنی مان و خواسته های من ذهنی مان به بزرگان گوش

می کنیم، این غلط است، و قتمان را تلف می کنیم.

ما می‌توانیم مولانا را بخوانیم و خودمان را در او
جست‌وجو کنیم، نه این‌که من ذهنی‌مان را خودمان
بدانیم. این بیت‌ها همه نشان می‌دهد در جایی که
من ذهنی ما مخالفت می‌کند باید حرف بزرگان را
بگیریم نه حرف خودمان را، تا من ذهنی ما ضعیف
بشود، و خودمان تشخیص بدهیم.

شما اگر قدرت فضاگشایی دارید، می‌توانید فضا
را باز کنید مرکزتان را عدم کنید. اگر نمی‌توانید
فضا را باز کنید، حتماً خودتان را به بزرگی مثل
مولانا وصل کنید و از او دست برندارید. به
حرف عقل من ذهنی‌تان گوش ندهید.

بیت‌های مولانا هشداردهنده است. این بیت‌ها ما را
بیدار می‌کند که نکند من دارم زندگی‌ام را خراب می‌کنم،
ولی فکر می‌کنم دارم درست می‌کنم، هم در فرد، هم
در جمع. وقتی جمعاً خراب می‌کنیم، خرابی وسیعی
به وجود می‌آوریم که بعداً آثارش را خواهیم دید، باید
حواسمان را جمع کنیم.

در پذیرش بدون قید و شرط می‌بینیم که دیگر از فکرهایمان شادی نمی‌گیریم. این طوری نیست که فکر می‌کنیم چیز خوبی اتفاق خواهد افتاد ما شاد بشویم، بنابراین این کار سبب می‌شود که فضای درون باز بشود و چشمه شادی که از اصلمان بیرون می‌ریزد از ما بیرون بریزد، کما این که در خیلی از شما بینندگان این پدیده رخ داده است.



اگرابیات مولانا را پشت سرهم بخوانیم،
می بینیم که به ما چاره می دهد.

خیلی مهم است که ما بفهمیم

ترس ما برای این است که

مرکزمان عدم نیست.

وقتی این لحظه را با پذیرش شروع
می‌کنیم و پذیرش اتفاق این لحظه مرکز
را عدم می‌کند، دائماً صبر و شکر، صبر و
شکر، پرهیز، و پس از یک مدتی شادی
بی‌سبب در ما پیدا می‌شود.

همین که کسی شروع می کند از درد صحبت کردن
شما بلند شوید و محل را ترک کنید. مواظب باشید،
خودتان را در معرض درد آدم های دردپخش کن
قرار ندهید، یا برنامه های دردپخش کن، برنامه های
تلویزیونی یا social media، که می دانید این ها
به شما درد می دهد.

کسی که درد زیادی پخش می کند از نظر
من های ذهنی خیلی با احترام است. بعضی
موقع ها هم می گوئیم قدر تمندند. برای
من ذهنی پر درد آدم های خشمگین با ارزشند
چون قدر تمندند، در حالی که آدم های
خشمگین از نظر زندگی ترسو و بی ارزشند.

اگر شما با مولانا روی خودتان کار می‌کنید و آدم‌های
اطرافتان می‌گویند این چه کاری است دیگر، سبک
است این، مگر دیوانه‌ای؟ مگر اشکال داری؟ تو که
اشکال نداری، مسئله داری؟ شما گوش ندهید. کسی
به شما نخواهد گفت آفرین چه کار خوبی می‌کنی،
مسخره هم می‌کنند.

شما اگر آمدید روی خودتان کار کنید، روی خودتان سرمایه‌گذاری کنید، وقت بگذارید، توجه بگذارید و فضا را باز کنید به زندگی زنده بشوید، می‌خواهید به کسی نگویند اصلاً. برای این که آن‌ها شما را ممکن است پشیمان کنند. اصلاً خودتان را از قرین‌های بد و پر از درد باید دور کنید.

شما باید مواظب باشید، ممکن
است شما شخصاً پرهیز کنید ولی
از طریق ارتعاش و قرین کسی
دردش را به شما بدهد.

انسانی که من ذهنی دارد، در هر
درجه‌ای، می‌ترسد و مادر تمام ترس‌ها،
ترس از مرگ است.

آیا شما می‌توانید به این دستور عمل کنید؟ بگویید
من با چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد، همانیده
نخواهم شد، با دردها هم همانیده نخواهم شد و
دردها را شناسایی کرده و به محض شناسایی خواهم
انداخت و با چیز جدید که ذهنم نشان می‌دهد
همانیده نخواهم شد؟

ما تا اقرار آست نکنیم و به زندگی زنده نشویم، ترس از مرگ
باقی خواهد ماند و اصلاً ترس از مرگ، همین یک ترس
می‌تواند ما را به صورت نقش نگه دارد. کسانی که می‌ترسند
نمی‌توانند به زندگی زنده بشوند.

اگر شما می‌ترسید، برای ترس‌تان باید چاره‌ای بکنید. ترس
یک انقباض است، یعنی فضا گشایی نمی‌کنید. برای این کار
باید به چشمان ترس نگاه کنید.

سؤال کردن ذهن را تحریک می‌کند. سؤال کردن سبب می‌شود شما در ذهن بمانید، بیش‌تر بمانید. در این مورد جواب سؤال به شما کمک نمی‌کند. ما فیزیک، شیمی نمی‌خوانیم که شما سؤال کنید.

شما می‌خواهید جنسیت خداوند را در خودتان زنده کنید، باید فضا باز کنید تا قضا و کن‌فکان و دمِ او شما را زنده کند. این‌که دیگر سؤال ندارد.

اگر دیدید عیب دارید، اگر دیدید درد دارید، به عنوان یک پندار کمال ترسو یا بی مسئولیت فرار نمی کنید. نمی گوید نمی توانم تحمل کنم. نمی گوید تا حالا فکر می کردم من یک آدم معنوی هستم، یک آدم دینی هستم، الآن می بینم آدم خرافاتی هستم، پر از درد هستم. وای نمی توانم تحمل کنم، می خواهم فرار کنم بروم یک گوشه ای پنهان بشوم. نه. شما جلو من ذهنی می ایستید. می گوید بله من وقتم را به خرافات و کارافزایی و دردسازی، صرف کردم اشتباه کردم. اشتباهم را می پذیرم. بعد از این دلیرانه روی خودم کار می کنم، و چالش ها را می پذیرم.

شما به من ذهنی بگویید من را می ترسانی؟ به من
می گویی که من اگر این کار را بکنم، به خدا زنده
بشوم، دوستانم را از دست می دهم؟ تأیید مردم را
از دست می دهم؟ توجه مردم را از دست می دهم؟
مردم دیگر به من پول نمی دهند؟ ندهند. نمی ترسم. از
هیچ چیز نمی ترسم.

ما همیشه خودمان، خودمان را ترساندیم،
چون با چشم من ذهنی نگریستیم. اگر یک
لحظه فضا را باز کنیم به صورت فضای باز شده
بلند بشویم و به چشمان من ذهنی نگاه
کنیم بگوییم من از تهدیدهای تو نمی ترسم،
بنابراین طلسم می شکند.

ما در درجه بندی معنوی فقط
زنده شدن به خدا داریم.
نمی توانیم بگوییم که من بیش تر
از شما به خدا زنده ام، پس
بیش تر به من احترام بگذارید.

بشر خیلی در من ذهنی بوده، بیش از حد در ذهن
سکونت کرده، باید متوجه می‌شد. هنوز هم که
هنوز است می‌بینیم مولانا آمده، بزرگان ایران
آمده‌اند، حتی ما ایرانی‌ها متوجه نشده‌ایم که باید
از ذهن بیرون ببریم، از من ذهنی دست برداریم، دیر
شده، برای بشر دیر شده، برای ما هم دیر شده‌است.

گرچه که بشر بیش از حد در ذهن سکونت کرده و دیر شده،
اما اکنون می‌تواند فضا را باز کند و به‌طور جمعی از این آلتست
آگاه بشود. هرکسی به نوبه خودش، به نمایندگی از طرف
خودش به زندگی زنده بشود، هرکسی روی خودش کار کند،
بعد به دیگران هم کمک کند. کمکش چیست؟ کمکش این
است که آن‌ها را به واکنش درنیاورد. اگر می‌تواند به زندگی
ارتعاش کند و زندگی را، زیبایی را در درون مردم به آن‌ها
نشان بدهد، اگر نه به واکنش و اندارد، ساکت بشود.

اگر شما برای پول عصبانی نمی شوید پس
ارزشتان از پول بالاتر است. اگر هر همانیدگی که در
این جهان هست می گوئیم آن ها تغییر می کنند و
شما نمی ترسید و عصبانی نمی شوید پس ارزش
شما خیلی بالاست، پس مرکز شما عدم است.

هر چیزی که اتفاق می افتد این لحظه از نظر زندگی تمام می شود، ولی
می بینید مثلاً ما می رنجیم؛ آن جاهایی که مابه موفقیت نمی رسیم،
بی مراد می شویم، نمی گوئیم بی مراد شدیم اشکالی ندارد، البته کسانی که
فضاگشایی می کنند می گویند اشکالی ندارد و از آن یاد می گیرند، در
اطراف بی مرادی فضاگشایی می کنند و به خداوند می شوند.

برای من‌های ذهنی اتفاقات تمام نمی‌شود، برای این‌که
خام هستند. اگر توجه کنید می‌بینید حیوانات مثلاً خشم را
می‌ریزند؛ فرض کنید یک یوزپلنگ به یک آهو حمله می‌کند،
خب آهو وحشت می‌کند، وقتی فرار می‌کند آن‌ور می‌رود
خودش را تکان می‌دهد، ترس و اضطراب را می‌ریزد، آن
حالت برایش از بین می‌رود تمام می‌شود، این‌طوری نیست
که کینه به دل داشته باشد، برنجد و رنجش را با خودش
حمل کند. نه، این کار را نمی‌کند کار برایش تمام می‌شود، اما
برای ما تمام نمی‌شود، در ذهن ما گیر می‌کند می‌ماند.

در شما تمام چیزهای گشوده‌شده باید بسته بشود، ولی خیلی‌ها به ثمر نرسیده‌اند، ناراحت هستند که در آینده به ثمر برسند و این اسمش گِشتالت (Gestalt) است، یک چیزی باز می‌شود، فوراً باید بسته بشود.

مثلاً شما با شخصی بگومگو کرده‌اید یک گِشتالت باز شد، پس از دو، سه دقیقه آن را ببندید یعنی ببخشید تمام کنید برود، نگذارید در درونتان باز بماند نیروهای منفی ایجاد کند، چون دائماً از شما انرژی خواهد دزدید؛ پس گِشتالت را باید ببندید.

زحیری: دل پیچہ، نالہ
سلطان بچہ: شاہزادہ

عاشق شو، وعاشق شو، بکیناز زحیری
سلطان بچہ ای آخر، تاخذ اسیری؟

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۲۶۲۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

سلطان بچہ را میر و وزیر می ہمہ عارست
زنہار، بہ جز عشق دگر چیز نکسیری

وزر: گناه، گرانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

آن میرِ اجل نیست، اسیرِ اجل
است او

جز وزر نیامد همه سودایِ وزیری

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۰

www.ParvizShahbazi.com

گر صورتِ گرمابه نه‌ای، روح طلب کن

تا عاشقِ نقشی ز کجا روح پذیری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در خاک میامیز، که تو کوهر پاک
در سرکه میامیز، که تو شکر و شیر

مولو، دیو، شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند
آن سوی که سونیست، چه بی مثل و نظیری

این عالم مرگست و درین عالم فانی

گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷



در نقشِ بنی آدم تو شیرِ خدایی

پیداست درین حمله و چالیش و دلیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

چالیش: زد و خورد، جنگ و جدال

تا فضل و مقامات و کرامات تو دیدم

بیزارم ازین فضل و مقاماتِ مریری

مقاماتِ حریری: کتابی از ابومحمد قاسم بن علی
حریری درگذشته ۵۱۵ یا ۵۱۶ هجری

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۲۶۲۷



بیگاه شد این عمر، ولیکن چو تو هستی

در نورِ خدایی چه به گاهی و چه دیری

به گاه: چیزی که به
هنگام خود برسد.

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۶۲۷

اندازۀ معشوقی بُود عزّت عاشقی

ای عاشقی بیچاره بین تا ز چه تیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷



زیباییِ پروانه به اندازه شمع است آخر نه که پروانه این شمعِ منیری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

شمس الحق تبریز، از آنت نتوان دید
که اصلِ بصرِ باشی، یا عینِ بصیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هر که رافتح و ظفر پیغام داد پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

مستور:
پوشیده،
پنهان
صنم:
زیبارو،
بت

عاشق شو آر نه روزی کارِ جهان سر آید
ناخوانده نقشِ مقصود از کارگاهِ هستی
دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مغانم
با کافران چه کارت گر بت نمی پرستی؟
در گوشهٔ سلامت مستور چون توان بود؟
تا نرگسِ تو با ما گوید رموزِ مستی

مافا، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۱۴۳۵

عقلِ جزوی، گاہ چیرہ، گہ نگون

عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المنون

رَیْبُ المنون: حوادثِ ناگوار

مولوی، شوی، دقتر سوم، پست ۱۱۴۵



قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی ، دیوان شمس ، غزل شماره ۳۰۵۶

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِيكَ يُصِمُّ نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

«عشقِ تو به اشیاءِ تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفسِ
سیاهکارِ تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دهم، بیت ۲۷۲۴

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَ يُصِمُّ.»

حدیث

«عشقِ تو به اشیاءِ تو را کور و کر می‌کند.»

ففس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بدند

بهر حکمت‌هایش دو صورت شدند

مولوی، شوی، دفتر سوم، ابیات ۴۰۵۳-۴۰۵۴

فَعَلَ تَوَسَّطَ اَيْنَ غُصَّهَـيْ دَمِ بَدَمِ
اَيْنَ بُوَد مَعْنِي قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، شوی، دقتر و نجم، بیت ۳۱۸۲

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

حدیث

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

جہدِ فرعونى، چو بى توفیق بود هرچه او مى دودخت، آن تفتیق بود

مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰



کوری عشق است این کوری من حُبِّ یَعْمی و یَصِمُّ است ای حَسَن

«ای حَسَن بدان که عشق، موجبِ کوری و کریِ عاشق
می‌شود.»

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو مقتضایِ عشقِ این باشد بگو

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

تو که بینایی، ز کورانم مدار
دایرم بر گردِ لطفِ ای مدار

مولوی، شوی، دقترسوم، ایست ۲۳۶۴-۲۳۶۳

اگر تو عاشقی غم را رها کن عروسی بین و ماتم را رها کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ تر از چشمِ میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

عَنَا: رنج

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

از خدا غیرِ خدا را خواستن

ظَنِّ افزونی ست و، کَلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

ای عاشقِ موفّق، وی صادقِ مصدّق می بایدت چو گردون بر قطبِ خود تنیدن

قطب: میله ثابت در سنگ زیرین آسیا که
سنگ رویی آسیا به دور آن می چرخد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

در بی‌خودی تو خود را می‌جوی تا بیایی
زیرا فراق صعب است، خاصه ز حق بریدن

لب را ز شیر شیطان می‌کوش تا بشویی
چون شسته شد، توانی پستانِ دل مکیدن

صعب: دشوار، مشکل

مولوس، دیولک، شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

قوتِ اصلیٰ بشر، نورِ خداست قوتِ حیوانی مر او را ناسزااست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

این دوره آمد در روش یاصبر یا شکرِ نعم

بی شمع رویِ تونتان دیدن مرا این دورا را

نتان: نتوان

مولوس، دیو، شمس، غزل شماره ۲۱



هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

کاهلی: تنبلی

رنجور: بیمار

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

مولوی، مشوی، دفتر اول

ایات ۱۰۶۸-۱۰۷۰

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

لاغ: هزل و شوخی؛ در اینجا به معنی بددلی است.

هست مهمانخانه این تن ای جوان هر صبحی ضیف نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پَرَد در عَدَم

مولوی، مشوی، دفتر پنجم
ایات ۳۶۴۴-۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیبِ وَش
در دلت ضیفست، او را دار خَوْش

ضیف: مهمان

ساخت موسیٰ قدس در، بابِ صَغِير قا فرود آرند سر قومِ زَحِير

ز آنکه جَبَّاران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صَغِير است و فیاز

قوم زَحیر: مردم بیمار
و آزار دهنده

جَبَّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ایات ۲۹۹۷-۲۹۹۶

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک، کمر خایش، که دارد صد خطر

مولانا شوهر، دقتر پنجم، بیت ۵۴۴



بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنو اِی خوش‌سرشت

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

حدیث

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شد و دوزخ در شهوات.»

عاشقان از بی مرادی های خویش با خبر گشتند از مولای خویش

مولوس، شوس، دقتر سوم، پیت ۴۴۶۶



گر پروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشتهٔ اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست
این دوم فانیست و آن اوّل درست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم
ایات ۱۰۵۹ - ۱۰۵۷

کشتِ اوّل کامل و بُگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

چشم حس افسرد بر نقش ممر نش مرمی بینی واو مستقر



مولود، شور
دقر ششم، پیت ۸۱۸

ممر: گذرگاه، مجری، محل عبور
مستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

این دویی اوصافِ دیدِ اُخْوَل است
وَرَنه اوّل آخر، آخرِ اوّل است

هی زِ چه معلوم گردد این؟ زِ بَعث
بعث را جُو، کم کن اندر بعث بَحَث

اُخْوَل: لوچ، دوپین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۸۲۰ - ۸۱۹

علتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذو دلال

ذو دلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل
ابیات ۳۲۱۴_۳۲۱۶

از دل و از دیدہات بس خون رود
تا ز تو این مُعجبی بیرون رود

مُعجبی: خودبینی

علّت ابلیس انا خیری بدهست
وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست

کرده حق، ناموس را صد من خداید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

خداید: آهن

مولو، شور، دقتر لؤل، پیت ۳۲۴۰



مولوی، مثنوی، دفتر اول، ایات ۳۲۴۵-۳۲۴۶



شاهدِ تو، سدِّ رویِ شاهد است
مُرشدِ تو، سدِّ گفتِ مرشد است

ای بسا کفار را سودایِ دین
بندِ او ناموس و کبر و آن و این

بندِ پنهان، لیک از آهن بتر

بندِ آهن را بدرّاند تبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۳۸ - ۳۲۳۷

بندِ آهن را توان کردن جدا

بند غیبی را نداند کس دوا

چون تو گوشى، او زبان، فى جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَفْصِتُوا

مولوى، مثنوى، دفتر اول، بيت ۱۶۲۲

تَابِه دِيوَارِ بِلَا نَائِدِ سَرَشِ نَشْنُودِ پَنَدِ دِلِ آنِ گُوشِ کَرَشِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

در تگ جو هست سِرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مرتورا

تگ: ژرفا، عمق، پایین
فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

هست پیر راه دانِ پُر فِطَن جوی هایِ نَفْس و تن را جویِ کُن

فِطَن: جمعِ فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از علم خدا شد علم مردم

مولوی، شومی، دقراول، بیت ۳۲۲۱

این همراه از تأثیر آن بیماری است زهر او در جمله جُفتان ساری است

جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین

ساری: سرایت کننده مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

کی تراشد تیغ، دستہ خویش را رو، به جراحی سپار این ریش را

ریش: زخم، جراحت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فَيَكُونِ ست، نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

عاشقِ تصویر و وَہمِ خویشتن کی بُود از عاشقانِ ذوالمین؟

ذوالمین: دارندهٔ نعمت‌ها و احسان‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹

هریکی در پَرده‌یی، موصول خُوست وهمِ او آنست، کآن خود عینِ هُوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۳

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

هر که او اندر نظر موصول شد این خبرها پیش او معزول شد

معزول: عزل شده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۷

اوّل و آخرِ تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همان طور که عظمتِ بی‌نهایتِ الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزیِ ما هم به عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

نردبان این جهان ما و منیست
عاقبت این نردبان افتادنیست
هر که بالاتر رود ابله‌تر است
کاستخوان وی بتر خواهد شکست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ایات ۲۷۶۴ - ۲۷۶۳

حکم حق گسترد بهر مائِساط که بگوید از طریق انبساط

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۶۳ - ۳۶۲

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

زآن رهش دور است تا دیدار دوست کونجوید سر، رئیسش آرزوست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

رئیس: ریاست

از ترازو کم گُنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

چشم او مانده‌ست در جُویِ روان بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۸۶ _ ۳۷۸۵

مَرکَبِ هَمّتِ سوی اسباب راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

مولوی، شوی، دختر دوم، بیت ۳۷۸۷

پس شما خاموش باشید آنصبتوا

تازبان تان من شو مرد ر کفت و کو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

آینه آهن برای پوستهاست آینه سیمای جان، سنگی بهاست

آینه آهن: صفحه‌های صیقلی آهن که در قدیم به جای آینه به کار می‌رفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۵ آینه جان نیست إلا روی یار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۶ روی آن یاری که باشد زان دیار

گفتم: ای دل آینه گُلّی بجو

رَوُبه دریا، کار بر ناید به جُو

آینه گُلّی: در اینجا اشاره به انسان‌های رشد یافته و به کمال رسیده می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۷

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دقتر پنجم،
میت ۳۶۲۱

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پست بنشین، یا فرود آ، وَالسَّلَام

مولوی، مثنوی، دقتر چهارم،
میت ۲۱۴۶

پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب‌تر بنشین

مُدام: شراب

حَزْم آن باشد که ظَنُّ بَد بَری تا گریزی و شوی از بَد، بَری

حَزْم: تأمّل با
هشیاریِ نظر

حَزْم، سُوء الظن گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فُضول

فُضول: زیاده‌گو،
کسی که به کارهای
غیرضروری بپردازد.

مولوی، شوی، دقتر سوم، ابیات ۲۶۷-۲۶۸

اُوستاخ:
گستاخانه

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی ست، کم ران اُوستاخ

مولوی، شوی، دفتر سوم،
ایات ۲۷۰-۲۶۹

آن بُز کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

جَز تَوَكَّلْ جَزْكَه تَسْلِيمِ تَمَامِ مولوی، شومی، دقتراول،
در غم و راحت همه مکرست و دام میت ۴۶۸

جَز خَضُوع و بِنْدِ گِی و، اضطرار مولوی، شومی، دقتراوم،
اندرین حضرت ندارد اعتبار میت ۱۳۲۳

مولوی، شومی، دفتر
چهارم، بیت ۳۶۹۸
پی، پیایی، می بر از دوری ز اصل
تا رگِ مَرَدِیت آرد سِوِی وصل

مولوی، شومی، دفتر
اول، بیت ۳۵۸۱
ور ز دستت دیو، خاتم را ببرد
پادشاهی فوت شد، بختت بِمُرد

خاتم: انگشتر، نگین انگشتر را نیز گویند.

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد بر شما محتوم، تا یَوْمُ التَّنَادِ

یَوْمُ التَّنَادِ: یکی
از اسامی روز
رستاخیز
مولوی، شومی، دُتر
اول، میت ۳۵۸۲

«ای بندگانِ هوی، پس از آنکه حکومت و پادشاهی معنوی شما از میان رفت، آنگاه تا روز قیامت
باید واحسرتا بگویید.»

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ.»

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ
وَإِنْ كُنْتُ لِمِنَ السَّخِرِينَ.»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به
فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کارِ
خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲)

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶)

مولوی، مثنوی، دقتر دوم،

میت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد
تا شود سرور، بد آن خود سر رَوَد

پس هماره رویِ معشوقه نگر
این به دستِ تو ست، بشنوای پدر

مولوی، مثنوی، دقتر ششم، میت ۳۰۹۷



مولوی، شوی،

دقتر چهارم، ایات

۳۵۱۷_۳۵۱۸



کافیّم، بذهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

کافیّم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم

مولوی، شوی، دفتر چارم،
بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم
آیات ۳۵۱۹-۳۵۲۰



کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفیٰ حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ اللَّهُ كَفَى

مولوی، شومی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...» «آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...» «بگو: خدا برای من بس است.»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸)

بس بُدی بنده را کَفی بِاللہ

لیکش این دانش و کِفایت نیست

کَفی بِاللہ:
خداوند کفایت
می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

پس هنر، آمد هلاکت خام را

کز پی دانه، نبیند دام را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۶

إِتَّقُوا:
بترسید، تقوا
پیشه کنید.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر إِتَّقُوا

زینهار: برحذر
باش، کلمه
تنبيه

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار

مولوی، شوی، دفترِ نجم، آیات ۶۵۰-۶۴۹

مکر می سازند قومی حيله مند
تا که شه را در فُقاعی در کنند

فُقاع: شیشه،
پیاله، کوزه

پادشاهی بس عظیمی بی گران
در فُقاعی کی بگنجد ای خران؟

در فُقاع
کردن: کنایه از با
میله در مخمسه
انداختن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، آیات ۱۵۷۵-۱۵۷۶

از برای شاه، دامی دوختند
آخر این تدبیر از او آموختند
نحس شاگردی که با استادِ خویش
همسری آغازد و، آید به پیش
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ایات ۱۵۷۷-۱۵۷۸

با کدام استاد؟ استادِ جهان پیشِ او یکسان هویدا و، نهان

چشمِ او یَنْظُرُ بِنُورِ الله شده
پرده‌هایِ جهل را خارق بُده

فارق: شکافنده،
پاره‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، آیات ۱۵۷۹-۱۵۸۰

از دلِ سوراخِ چون کهنه گلیم
پَرده‌یی بندد به پیشِ آن حکیم

پرده می‌خندد بر او با صد دهان
هر دهانی گشته اِشکافی بر آن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، آیات ۱۵۸۱-۱۵۸۲

گوید آن استاد مر شاگرد را
ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟

خود مرا اُستا مگیر آهن گُسل

همچو خود شاگرد گیر و، کُورِ دِل

آهن گُسل: مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ایات ۱۵۸۳-۱۵۸۴
گُسلندہ آهن

نه از مَنّت باری است در جان و روان؟
بی مَنّت آبی نمی گردد روان

پس دلِ من کارگاهِ بختِ توست
چه شکنی این کارگاه، ای نادرُست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ایات ۱۵۸۵-۱۵۸۶

گویی: پنهان می‌زنم آتش‌زنه
نه به قلب از قلب باشد رَوزنه؟
آخر از رَوزن ببیند فکرِ تو
دل گواهیی دهد از ذکرِ تو
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، آیات ۱۵۸۷-۱۵۸۸

گیر در رویت نمالد از گرم هر چه گویی خندد و گوید: نَعَمْ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۹

او نمی‌خندد ز ذوقِ مالشت
او همی‌خندد بر آنِ اسگالشت

سگالش: اندیشیدن، فکر کردن

پس خداعی را خداعی شد جزا
کاسه‌زن، کوزه‌بخور، اینک سزا

گر بُدی با تو ورا خنده‌رضا
صد هزاران گل شکفتی مر تو را

خداع: حيله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۵۹۰-۱۵۹۲

چون دلِ او در رضا آرد عمل
آفتابی دان که آید در حَمَل

حَمَل: نام یکی از صورت‌های فلکی
که منطبق با اوّل فروردین است.

زو بخندد هم نهار و هم بهار
در هم آمیزد شکوفه و سبزه‌زار
صد هزاران بلبل و قمری نوا
افگند اندر جهانِ بی‌نوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،
ابیات ۱۵۹۳-۱۵۹۵

چونکہ برگِ روحِ خودِ زرد و سیاه
می‌بینی، چُون ندانی خشمِ شاه؟

آفتابِ شاه در بُرجِ عِتَاب

می‌کُند روها سیه، همچون کباب
تاب: خشم، ملامت

آن عَطارد را ورق‌ها جانِ ماست

آن سپیدی و آن سیه، میزانِ ماست

عطارد: رمزِ استادِ معنوی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۵۹۸-۱۵۹۶

سودا: درد
عَجَز: ناتوانی

باز منشوری نویسد سرخ و سبز

تا رهند ارواح از سودا و عَجَز

سُرخ و سبز افتاد نسخ نوبهار
چون خطِ قوس و قُزَح در اعتبار

قوس و قُزَح: رنگین کمان؛ در اینجا کنایه از حالاتِ متنوعی است
که به هَمّتِ مرشدِ کامل و هادیِ لایق در آسمانِ نفوسِ سالکان
پدیدار می‌شود و آنان را به وجد می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۰۰-۱۵۹۹

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد
تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد

سر نخواهی که رَوَد، تو پای باش
در پناهِ قطبِ صاحبِ رای باش

گر چه شاهی، خویش فوقِ او مَبین
گر چه شهدی، جُز نباتِ او مَچین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۸۵-۱۹۸۳

فکرِ تو نقشِ است و، فکرِ اوست جان
نقدِ تو قلبِ است و، نقدِ اوست کان

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته شو سوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۸۶-۱۹۸۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

تو همچو وادي خشکي و ما چو باراني
تو همچو شهر خرابي و ما چو معماري

وادی: بیابان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

چو کاسه تا تهی ای تو، بر آب رقص کنی
چو پُر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

من غم تو می خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق ترم از صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۷۲-۱۷۳

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدم را؟
نگر اوّلین قِدم را که تو بس نکو نهادی

قِدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث) مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

www.parvizshahbazi.com

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۰

از قَرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

تا کنی مرغیرا خبر و سنی خویش را بدخو و خالی می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۳۱۹۶

مردۀ خود را رها کرده است او

خبر: دانشمند، دانا
سنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ بیگانه را جوید رفو

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

مدتی بنشین و، بر خود می گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹



در گوی و در چهی ای قَلْتَبان دست وادار از سِبَالِ دیگران

گو: گودال

قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت

سِبَال: سبیل

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامنِ خَلْقانِ گیر و کش

ای مَقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغز جایی، دیگران را هم بکَش

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت

۲۲۳۵_۲۲۳۷



این هم از تأثیرِ آن بیماری است زهرِ او در جمله جُفتان ساری است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
ساری: سرایت‌کننده

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجهِ او

مولوی، مثنوی، دفتر

اول، بیت ۳۰۵۲

چون نه‌ای در وجهِ او، هستی مجو

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ ۚ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۚ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ۚ لَهُ
الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر
چیزی نابودشدنی است مگر ذاتِ او. فرمانِ فرمانِ اوست و همه به او
بازگردانیده شوید.»

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸)

هر که اندر وَجِهٍ ما باشد فنا

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جَزَا

ز آنکه در الّا است او از لا گذشت

مولوی، شوی، دقراول،

هر که در الّا است او فانی نگشت

یت ۳۰۵۳-۳۰۵۵

هر که او بر در، من و ما میزند

رَدُّ باب است او و بر لا می‌تند

هرچه گویی ای دَمِ هستی از آن
پردهٔ دیگر بر او بستى، بدان
آفتِ ادراکِ آن، قال است و حال
خون به، خون شُستن، مُحال است و مُحال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶_۴۷۲۷

وقت آن آمد که حیدروار من

لَقِبَ حَضْرَت

عَلَى (ع)

مُلْكٌ گِیرم یا بپردازم بدن

برجهید و بانگ برزد کای کیا

حاضرَم، اینک اگر مردی بیا

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۱۴۳۵۴_۱۴۳۵۲

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم

زِ همی ریزید هر سو قسم قسم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵-۱۷۴

ما در این دهلِیزِ قاضیِ قضا

بهرِ دعویِّ السّتیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قولِ ما شهود است و بیان

مولوی،
مثنوی، دفتر
پنجم، بیت
۱۷۶_۱۷۷

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟ نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

تن زدن: ساکت شدن

چند در دهلیز قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

دهلیز: راهرو
پگاه: صبح زود، سحر

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو
عُتو: سرکشی،
نافرمانی

از لجاج خویشتن بنشسته‌یی
اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی
لجاج: لجاجت،
یکدنگی،
ستیزه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸-۱۷۹

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،

بیت ۱۸۰

تا بندھی آن گواهی ای شهید توازا این دہلیز کی خواہی رہید؟

«الَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا...»

«آیا من پروردگارِ شما نیستم؟ گفتند: آری، گواہی دادیم...»

(قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۱۷۲)

گزاردن: انجام
دادن، ادا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱-۱۸۲

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت

۸۱۲

هرچه چشمش دید است آن چیز او است

بر هر چه همی لرزی، می‌دان که همان ارزی

زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید

ذاتِ هستی را همه معدوم دید

این جهانِ منتظم محشر شود

گر دو دیده مُبَدَل و انور شود

مولوی، شور، دگر ششم،

پیت ۸۲۸-۸۲۶

ز آن نماید این حقایق ناتمام

که برین خامان بود فهمش حرام

نعمتِ جنّاتِ خوش، بر دوزخی
شد مُحَرَّم، گرچه حق آمد سخی

مُحَرَّم: حرام شده، تحریم شده
سَخی: بخشنده، سخاوتمند

خُلْد: بقا، جاودانگی، بهشت
وافی: وفا کننده به عهد
در دهانش تلخ آید شهدِ خُلْد
چون نبود از وافیان در عهدِ خُلْد
مر شما را نیز در سوداگری
دست کی جنبد چو نبود مشتری؟

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت

۸۲۹_۸۳۱

کی نظاره اهلِ بخریدن بُود؟

تعبیرِ وقت: گذراندنِ وقت

آن نظاره گولِ گردیدن بُود

پرس پرسان، کین به چند و آن به چند؟

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت

۸۳۲_۸۳۴

از پی تعبیرِ وقت و ریشخند

از ملولی کاله می خواهد ز تو

کاله: کالا، متاع

نیست آن کس مشتری و کاله جو



جامه پیمودن: در اینجا یعنی خریدن لباس
باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری

کالَه را صد بار دید و باز داد

جامه گی پیمود او؟ پیمود باد

مولو، شور، دقتر ششم،
کو قُدوم و گرّ و فرّ مشتری

پست ۸۳۵-۸۳۶
کو مزاح گنگلیّ سرسری



برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com